

چو کرد صاحب جوهر کسی از اسما رخسار برای امخان آمد بقلم سحر میترسم نکاهم بجسم از جوهر رخسار است بیال حاکم را بود پرواز غنما سواد ساسی بیک روز ناسر مشق افتاد بهر کشتن کشتن دوش بهار جلو هم نبرد	شود چون اسپیکان صافی زهر کمان که لبر بزم نیندا از خود و از سر چرخ چوان مرغی که از سید داخل آید که میل هر سیر بقدر است چون از سر چه حاکم بود و اگر از خاک ساس حرام از سره و از کل سوی رنگ از رخسار
---	--

زهر مار سگت مار را پروا نمی ماند  
حوش حال کسی که ز جوش این جهان نماند

جرب ز میهن نمود از خود دل را سرد کرد دو ز شوای عاقبت جوار زنده بالین مشت حاشا که ز بل تش برت قنانه جهره ام از موج خون دل شکستن بهر نماند	سمنع کاغذ و احصا این پروانه را نامزد نام درمان بروی و بسیار زمین داد سیل میگردم بهر ای که بر من کرد کرد داد این می نشانه چندانی که ز غم نماند
---	--

بعد ازین سگت چو خواهد کرد از آفتون  
جشم او چندا که می باید تعاف کرد کرد

صحر بیهر بهار سید و عهد جور سندی نماید بسوه با چون نخل تصویرش شایخ خیرت ایکداری نیست حاکم بلف با کشتن بار یوسف مادر بس کشند جوان را بهر نماند بهر بالین این مشت گیاه ای برقی	خنده دندان تارا اسخون سندی نماید نخل کاغذ ایهادی از بر و مندی نماید با بر نماند است از دست اکلندی نماید ز راه مصر ما جز تمام فرزند می نماید امدی دوری که ما را با تو هر سندی نماید
--	--

هم چون چشم گوهر با بهر عالم نمی آید بجوی اسخون تاب بیکایم نمی آید بجز آب که بهر از چشم که با نم نمی آید نسیم مصرا ز نخلت بکنعانم نمی آید	ز رخسار تو دارو بک حیرت قطره عالم بگذرد وجودم خرق رنگی نم نبرد بدست نامرادان جهان از بس نظر دانه مشم شو قمار از راه معانی و نامیکرد
---	--

از خاک سره سگت کلین کرده بر بیرون  
نوا می عند لبی از کله ستا نم نمی آید

ملک مانی حشره دیده تصویر نم شود عکس در خانه اینینه ما بر نم شود اگر از بال بطا ده بر تیر نم شود سینه با اینینه جوهر تصویر نم شود سبل و برانه مارا اکل نغمه نم شود دختر ز که جوان کرد مرا بر نم شود جی عجیب اینینه که حلقه زنجیر نم شود مد نظاره من اگر از این زنجیر نم شود نیش من اگر از این زنجیر نم شود اب در نیش فریاد اگر نشیر نم شود خاک بوی بای ملاحقه زنجیر نم شود	بسکه حیرت زده حسن جهان نم شود از ظلمت نم که ما نتوان بر بیرون رفت کرد از زخم دل خویش بیهوشت غوال روزن خانه ما چشم بر راه خط است حیرت افزای کسان چون و کلس خوشم کرد سر نشینه سلامت باشد قلب از بیکه نمی کرده زمودای چشم نتوانم که ز روی تو کنم قطع نظر خاک صحرای جنون سره بود تیر نقش آن ساعد شیرین تواند که کشد بسکه از نازکی فکر ضعیف است دانه
---	---

سگت این خوب زبانی مژه دلگوشا  
نغمه نیست جوشی که کلو کبر نم شود

چو کرد